



دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی جیرفت
Jiroft University of Medical Sciences



خون خلیل می خردم

نشریه سیاسی فرهنگی اجتماعی زنگ اعتراض شماره شانزدهم

- سرباز باید گشت تا پخته شود خامی!
- نه قفلیست نه زنجیر چنین بسته چراییم؟
- آدم ابدی
- پایان شب سیه
- ماکادر درمانیم...

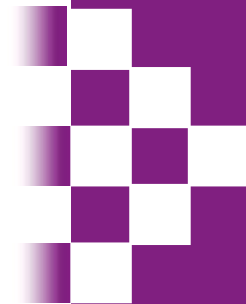
نثریه سیاسی / فرهنگی / اجتماعی خط قمری شماره شانزدهم
صاحب امتیاز: بیج دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی جیرفت
مدیر مسئول: فاطمه زحمتکش

طراح: فاطمه زحمتکش، علی عمرانی سارد
سر دبیر پرونده ویژه: فاطمه زحمتکش
سر دبیر بخش عمومی: عاطفه مقبلی نژاد

هیئت تحریریه: محمد عرفان انصاری نیا، علی عمرانی سارد، محمد انقلابی، فاطمه مقبلی مهنی، ام
البنین آذری نور، زهرا سادات سید موسوی، فاطمه رضایی، عاطفه مقبلی نژاد، فاطمه
محمدی، سیده مهشید موسوی، راضیه کرمی، فاطمه شمس الدین، نوشین رفیع زاده
« با تشکر ویژه از سرکار خانم راضیه کرمی که در تمام مراحل آماده سازی نثریه همراه ما بودند »

فهرست مطالب

سر مقاله	۴
پرونده ویژه	۵
سرباز باید گشت	۶
تا پخته شود خامی	۷
بردگی مجازی: افسوسهای حقیقی	۸
نه قفلیست نه زنجیر چنین بسته چرا ایم؟	۱۱
ماکادر در مانیم...	۱۳
اضطراب موقعیت	۱۴
تنهای تنها	۱۵
قاتل سریالی	۱۶
آدم ابدی	۱۷
معرفی نامه	۱۸
فرهنگ ابراهیمی	۱۹
یک نفر مانده از این قوم	۲۰
که زندانی ماست!	۲۱
لطفاً جدی بگیریم!	۲۲
خبرت هست که بی سخن تو	۲۳
آرامم نیست!!	
پایان شب سیه	
خبر نامه	





در زندگی پیچیده‌ی اجتماعی امروز، بدون
بصیرت نمی‌شود حرکت کرد. جوانها باید
فکر کنند، بنشینند، بصیرت خودشان را
افزایش بدهند.



خامنه‌ای
سید علی



سر مقاله

توابع ما به اندازہ ر
 امکان در دست ما نیست
 توابع ما به اندازہ ر
 اتصال ما با خداست:

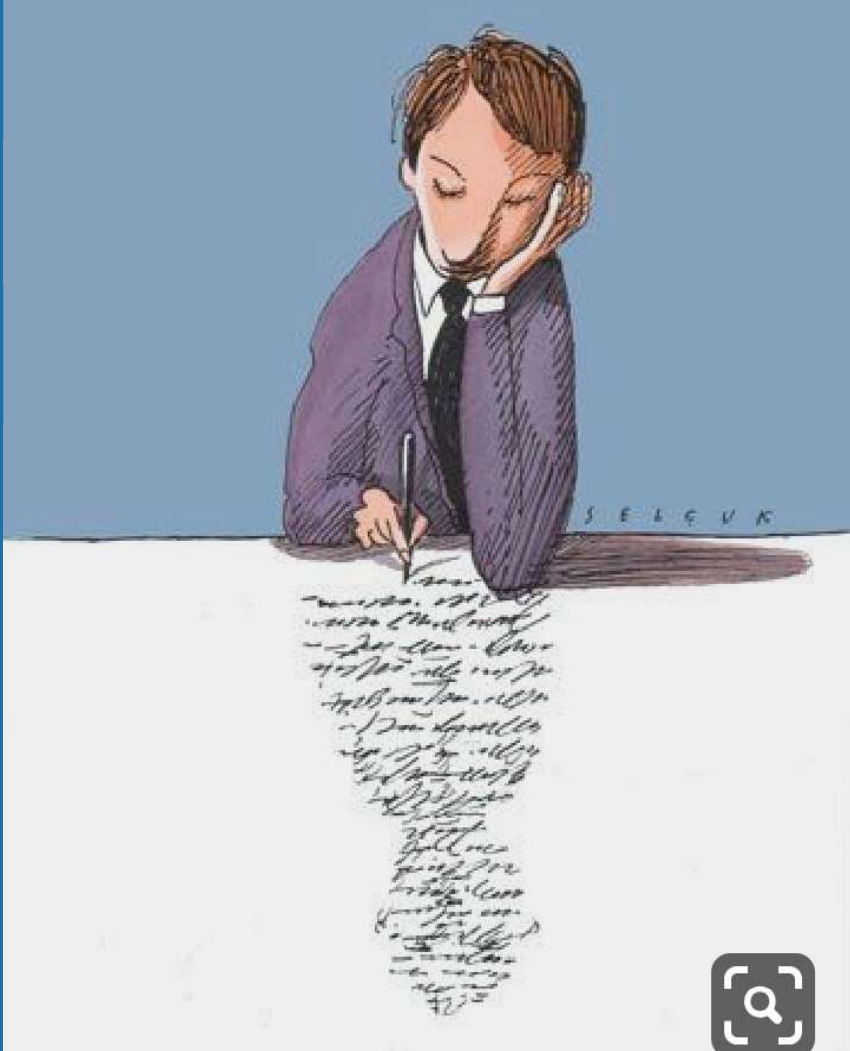
شہید عبداللہ میثمی

وصال

به یاد او
 یک جا خواندم سر شلوغی
 هم نعمت‌یست، خدایا سر
 شلوغی‌های ما را برای
 خودت و در راه خودت قرار
 بده ...

امید است که قدمی هر چند
 کوچک در این راه برداشته
 باشیم ...

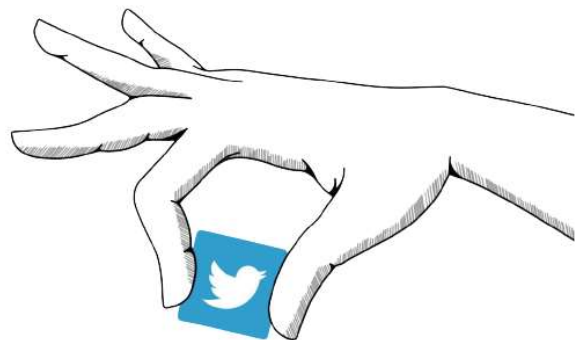
شانزدهمین شماره از نشریه
 خط قرمز تقدیم نگاه‌های پر
 مهرتان



پرونده ویژه

سپایایم گشت

تافتشیم خاها



محمد عرفان انصاری نیا

بسم الله الرحمن الرحيم

انصاری هستم یک معتاد!

آدمی که به سوء مصرف اینترنت و البته از روشهای مختلفش مبتلا بوده.

مثل گشت زدن بدون دلیل توی شبکه های

اجتماعی، پیگیری کردن صفحه های نه چندان کاربردی و ...

شایان ذکره که این رفتارها مثل خوره به جونم افتاده بود؛

به حدی که اولین کاری که بعد از بیدار شدن انجام میدادم چک کردن صفحات مجازیم بود.

خب منم آدمی نبودم که به اوضاع و یک جا نشستن قانع بشم.

یکسری کتاب توی این زمینه خوندم ، سرچ و

تحقیقات انجام دادم.

راه حل هایی رو دیدم و به کارشون بردم.

راه حل هایی مثل اینکه سر سفره غذا موبایل همراهم نمیبردم یا اینکه ساعتهای اول

صبح و شب ها قبل از رفتن به رختخواب ، مطالب اینترنتی را بررسی نمیکردم.

صفحات مجازی خودم رو آنالیز کردم و

موارد نامناسب یا غیر کاربردی رو از لیست دنبال کنندگان حذف کردم.

از حق نگذریم اصلا کار راحتی نبود.

تمام موارد بالا شاید کمی تاثیر

گذار بود اما نقطه عطف توی زندگی مجازیم اتفاقی بود که مثل یک دوش آب سرد؛ به همین غلظت شوکه کننده منو به خودم آورد. و اون اتفاق خاص برام چیزی نبود جز دوری یک باره از

تمام دسترسی هام به فضای مجازی و اینترنت که به واسطه ی رفتن به خدمت سربازی اتفاق افتاد.

و من بهش، لقب "اعتکاف بدون اینترنت" رو میدم.

وقتی توی شرایطی مثل دوره آموزشی سربازی ، طی یک فاصله زمانی ۳۰ الی ۶۰ روزه ، از زندگی نرمال و همیشگیمون کاملاً دور

میشیم و چیزایی رو تجربه میکنیم که تو زندگی شخصیمون طرفشون نرفتیم.

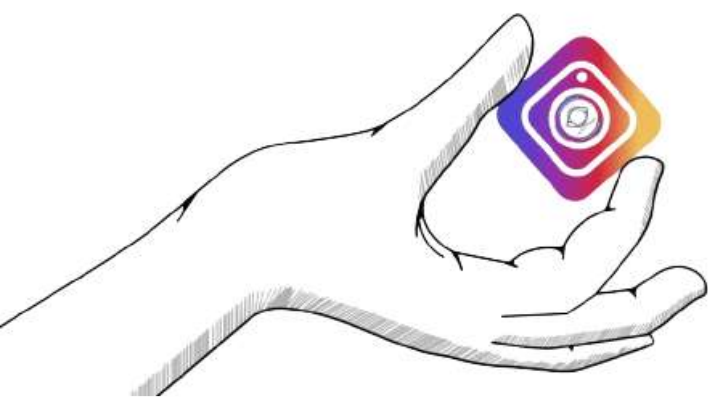
چرخه ی ۴ صبح از خواب بیدار شدن ، صبحانه خوردن و نظافت ، صبحگاه، نشستن سرکلاس های خسته کننده ، ناهار و نماز، تمرینات

بدنی اونم توی گل گرما ، کلاس ،شام و نماز و واکس زدن پوتین ، ۹ شب شامگاه و خاموشی و خواب.

یک چرخه که به نظرم کاملاً معیوب که از اولویت هام گرفته تا هرچیز دیگه ای رو زیر سوال برد.

اونجا تازه فرصت کردم خودم و عادت هام رو بتراشم و یک آدم جدید رو بسازم.

درسته که گفتم یک چرخه معیوب بود اما دلیل نمیشد که من ازش درست استفاده نکنم.





بردگی مجازی؛ افسوسهای حقیقی

عاطفه مقبلی نژاد، مهندسی بهداشت محیط ۹۸

مثبت؟

مثبت!

مثبت!!!

آره دیگه، مثبت شد

مامان با همون اشک نشسته تو چشماش گفت: بعد از دوازده سال مثبت شد

و حال منم و باز یک مثبت

و مخاطب پشت خطم که همچنان میگوید و میگوید و میگوید..

و من مانده ام و یک مثبت!!

من مانده ام و روزهایی که میگذرد و نابوری ام..

زل میزنم از پشت شیشه ناباورانه...

مامان: بعد دوازده سال جواب آزمایش مثبت شد و خدا تورو به ما داد عزیزترینم

کسی صدایم میزند و نسخه ای دستم میدهد و مرا به جایی سوق میدهد..

جسمم رهسپار میشود و دلم را پشت شیشه جا میگذارم..

برمیگردم، خیالم راحت میشود خوشبختانه یا متأسفانه آب از آب تکان نخورده

مامان: پاشو بیا دیگه

اوومدددد

+ گوشیتو دیگه چرا آوردی؟ یه امشب فقط شب یلداست

_عکس که گرفتم میزارمش کنار، خیالت راحت

(عکس میگیرم، استوری میزارم و سیل تبریکها و شوخی و خنده)

مامان: هندونه نمیخوری؟

_چرا، فقط یه سر به اینستا بزنم..

محو استوریهای دوستان میشوم و بی توجه به زحمت امروز مامان برای تزئین

همین سفره، عکسی را نشان میدهم و میگویم: ببین مامان چقد لاکچریه، وای

کاش من استوری نکرده بودم عکس سفرمونو!! آبروم رفت..

مامان چیزی نمیگوید و معلوم است ناراحت شده و ناراحتی در مقابل

دوستانم...

به خود که می آیم همه خوابند و من ماندم و تیکه ای هندوانه و شب یلدایی که

گذشت بدون خنده ای کنار خانواده ام

کم باورم میشود

اشک از چشمم میبارد، درست پشت همان شیشه

باورم میشود آن جسم نحیف و بی حال پشت شیشه که گهگاهی سرفه
میزند کسی نیست جز همان منتظر دوازده ساله

مامان با خنده میگه: تنبلی بسه، بیا یه امروز رو باهم بریم قدم بزنیم

_مامااااا بیخیال!! خیلی خسته ام

+خستگی بخاطر این صبح تا شب پای این موبایلی!! بزارش کنار و بیا باهم
وقت بگذرونیم..

_مامان لطفا تنهااااا بزار

مامان میرود و منی میمانم که از خود شکیم ولی واقعا خسته ام اما موبایلم
را بر میدارم!!

دکتر حال مادرم چطوره؟ خوب میشه؟

+خب تست کرونا ی مادر تون مثبت، ۸۰ درصد ریه اشون درگیره و فعلا باید
داخل آی سی یو بمونن!

امیدتون به خدا باشه..

میرود و نمیداند منی را تنها میگذارد که کم گذاشته ام..

زیادبودن هایم برای موبایلم بود و بس

زیاد بودن هایم برای دوستان مجازی بود و بس

خستگی ها، بد اخلاقی ها و بی حوصلگی و غرزدنم های از نداشتن زندگی

لاکچری برای مادرم..

و فاصله هایی میان من و او

منی که یاد ندارم آخرین بار چه موقع با او ساعتی خلوت کردم!!

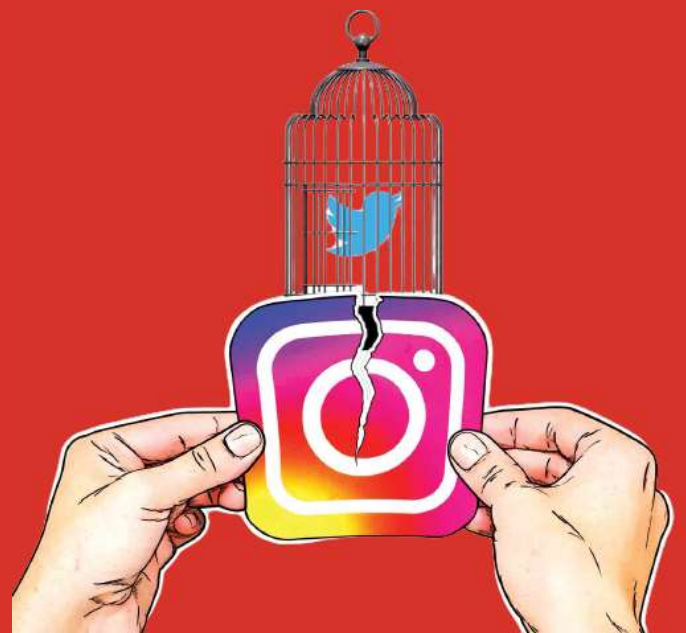
حال منی ماندم با دنیایی از حسرت! پشت این شیشه!!

و منتظر...



نه قفلیست نه زنجیر چنین بسته ویراییم؟

راضیه کرمی، پزشکی ۹۸



(چند درصد از لباس هایی که توی کمدتون نکه می دارید رو استفاده می کنین؟ یا کلا چند درصد از وسایلی که اطرافتون وجود داره، واقعا کاربرد دارن؟)

اگر درست نگاه کنیم؛ خیلی راحت متوجه می شویم؛ وسایلی وجود دارند که ما فقط از آن ها نگهداری می کنیم و واقعا کاربرد چندانی ندارند!

هزینه ای که برای بعضی چیز ها می پردازیم خیلی بیشتر از سود ان هاست؛ مینیمالیسم یعنی همین!

یعنی نگاه کنید و چیزی را که هزینه ای بیش از فایده دارد؛ حذف کنید!!

مینیمالیسم را می توان به همه چیز نسبت داد مثلا لباس، ظروف، آدم ها و یا حتی فضای مجازی! (که میشه مینیمالیسم دیجیتال)

(خب حالا این هزینه چی هست؟) این هزینه اغلب اوقات عمر شماست؛ مثلا شما وقتی یک شکلات می خرید؛ هزینه ای که می پردازید درواقع عمری است که برای به دست آوردن پول شکلات گذاشتید؛ یا اگر علمی آموختید هزینه آن علم، عمری است که برای یادگیری گذاشتید؛ بعضی از این دستاورد ها نگهداریشان هم هزینه دارد (اینجا هم هزینه اغلب اوقات زمانه! مثلا شما مجبورید تمام لباس های کمدتون رو مرتب کنید حتی اگه تنها از نصف لباس ها استفاده می کنین!)

(حالا که تقریبا فهمیدیم مینیمالیسم چی هست بریم سراغ مینیمالیسم دیجیتال
شما روزی چند بار به صفحه گوشتون نگاه می کنین؟ چند کانال و یا صفحه رو دنبال می کنین؟ چند درصد از اون ها رو تنها برای سرگرمی دنبال می کنین؟ یا اگه بخوام بهتر بپرسم فایده فضای مجازی در مقابل هزینه ای که پرداخت می کنیم (عمر) چقدره؟)

ما می دانیم که زمانی بیش از زمان معقول را به فضای مجازی اختصاص می دهیم (اما چی باعث می شه ادامه بدیم؟! اگر بخواهیم واقع بین باشیم فضای مجازی کششی را برای ما ایجاد کرده است، که سبب می شود ما بدون اراده، ساعت ها غرق این فضا باشیم؛ در واقع عمر خودمان را بدون دریافت سود خرج کنیم! (هزینه زیادی پرداخت می کنیم؛ فایده کم دریافت می کنیم!) نکته تلخی که وجود دارد این است که این کشش اتفاقی نیست و برنامه ریزی شده است؛ اینکه ناخودآگاه برای فضای مجازی وقت می گذاریم صرفا به این دلیل نیست که کاری برای انجام دادن نداریم! بخش زیادی از علت این کار ما، برنامه ی مدیران شبکه مجازی است که تلاش می کنند نوعی اعتیاد را در ما به وجود بیاورند؛ (اما چجوری؟! ساده ترین راه برای اینکه فردی رو مجبور به تکرار کنید؛ پاداشه!



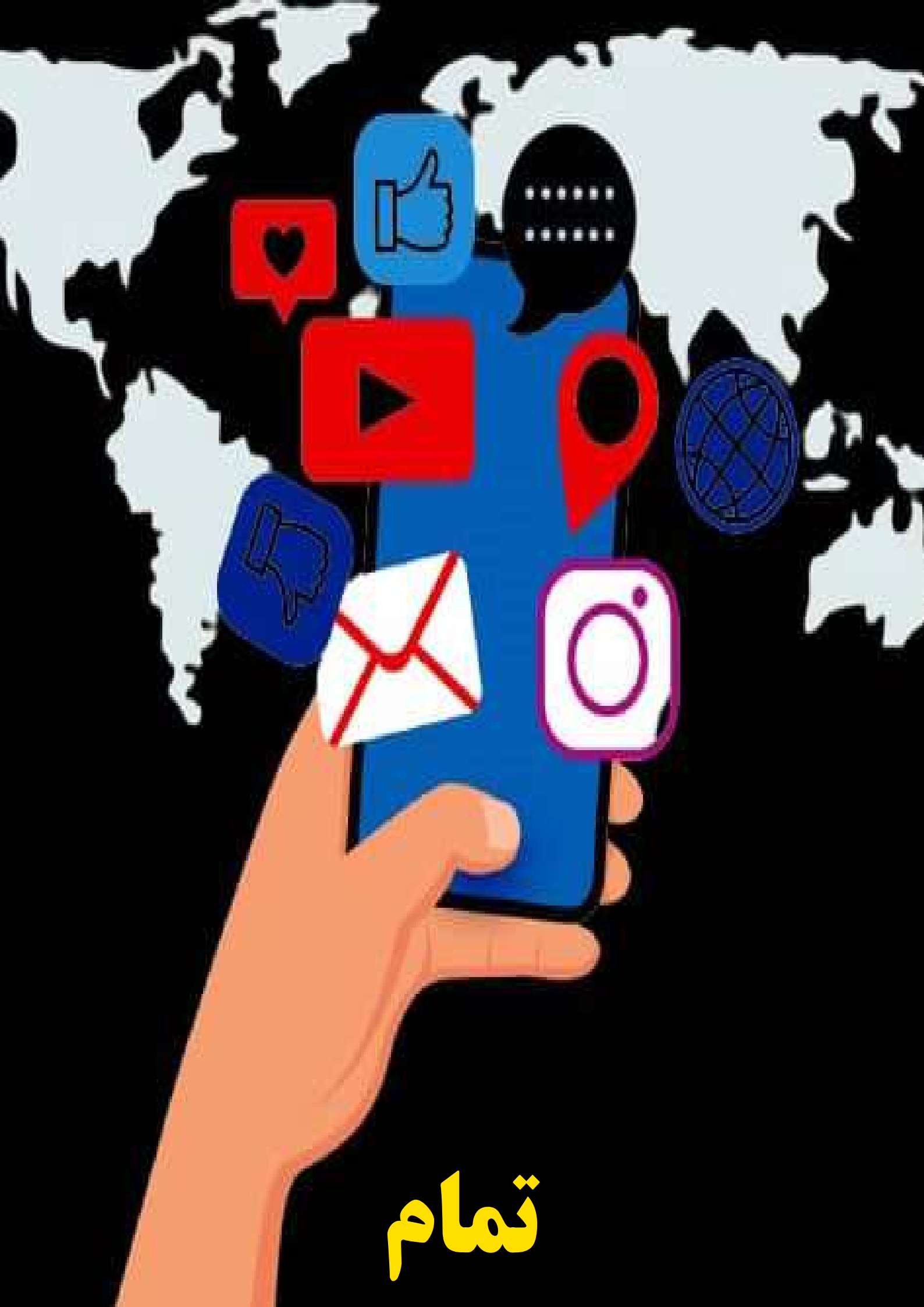
زمانی سرعت تکرار توسط فرد بیشتر می شود که پاداش غیر قابل پیش بینی باشد؛ شاید شما آزمایش اصلی زیلر را شنیده باشید؛ پرنده ای که داخل قفس بود با هر بار فشردن دکمه، غذای متفاوتی (پاداش) دریافت می کرد و این باعث می شد که پرنده این کار را بارها و بارها تکرار کند؛ ما با هر بار بررسی فضای مجازی عنوان جذابی را می بینیم که سبب می شود ساعت ها زمان بگذاریم؛ این عناوین جذاب در واقع همان پاداش ها هستند که توسط مدیران فضای مجازی آگاهانه تعبیه شدند (برای همین که مثلاً به خودمون می گیم: ((من تنها یک صفحه خاص رو بررسی می کنم و بعد فضای مجازی رو ترک می کنم))، اما می بینیم که سه ساعته داریم فضای مجازی رو می گردیم و هنوز صفحه خاص، بررسی نشده؛ و یا همین عناوین جذاب اند که باعث میشه هر ده دقیقه بدون وجود دلیل مهم گوشیمونو چک کنیم!)

ماجرای به این سادگی ها هم نیست؛ ما با وقت گذاشتن در فضای مجازی تنها عمر را از دست نمی دهیم، این فضا عقیده های خاص و طرفداری های بی مورد در ما ایجاد می کند و پویایی مغز را از ما می گیرد (واسه همین که اگه به متن طولانی بخوریم، رد میشیم و نمی خونیمش چون مغز عادت کرده سطحی نگاه کنه، از کجا معلوم شاید همین متنم نخوندین!)

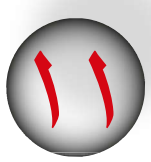
(خب حالا چیکار کنیم؟) مینیمالیسم وار رفتار کنیم؛ (یعنی باید کاری کنیم که هزینش از فایدهش کمتر شه!) بهتر است کانال ها، صفحه ها و یا حتی آدم های مجازی را که احساس می کنید تنها برای سرگرمی دنبال می کنید؛ برای دوره سی روزه به طور کامل حذف کنید؛ تمام تلاشتان را بکنید که حداقل ها را نگه دارید (مثلاً اگه یه کانالی رو دنبال می کنی که داره نقاشی آموزش میده اگه از یه راه دیگه می تونی نقاشی یاد بگیری حذفش کن؛ اگه هر صد سال یه بار، واقعا مطالبی که درباره نقاشی میذاره رو بررسی می کنی؛ حذفش کن؛ اگه از هر صد تا مطلبی که میذاره دوتاش درباره نقاشیه حذفشش کن!) بعد از این دوره سی روزه اگر خواستید؛ یکی، دو صفحه را برگردانید.

از فضای مجازی می شود تا حدودی برای سرگرمی استفاده کنید اما باید چهارچوبی را رعایت کنید؛ (چهارچوب ها رو باید از همین امروز تا همیشه رعایت کنیم) در روز ساعت مشخصی را برای بررسی فضای مجازی در نظر بگیرد و خارج از زمان مشخص به فضای مجازی سرزنید (قولی که به خودمون میدیم خیلی مهمه!) قبل و بعد از خواب وارد فضای مجازی نشویم) مثلاً ساعت دو قصد خواب نکنیم بعد چهار صبح در حالی که گوشی داره از دستمون میفته بیهوش شیم یا وقتی صبح ساعت ده از خواب بیدار می شیم وقتی از روی تخت بلند شدیم ساعت دوازده نباشه)

(خلاصه اینکه درست استفاده کنیم؛ نمی خوام بگم صد در صد بده؛ نه! فقط میگم بیشتر از خوبیش استفاده کنیم. بسته هاتون نامحدود!؛ مکالمه هاتون رایگان! سرعت نتتون بالا! دلتون آروم...)



تمام



ما کادر درمانیم



زهرا سادات سیدموسوی، مامای ۹۸

هنوز بلد نیستیم یه رگ بگیریم!
 _ فاصله بین کارآموزی ها زیاده و تایم کارآموزی فشرده است. اینطوری عملی چیزی یاد نمیگیریم..
 _ ما با این اوضاع مجازی؛ نه تئوری یاد گرفتیم نه عملی..
 _ من بعیدمیدونم بعد فارغ التحصیلی چیزی بلد باشم!!!
 _ کاش حرفمون به گوش مسئولین برسه، واقعا این وضعیت کسل کننده است...

+میشنوین؟ اینا حرفای دانشجویهاییه که مجازی بزرگ شدن و وسط راه خیلی گله مند هستن.
 اینکه چرا دانشجویی که در آینده عضو کادر درمان هست با محیط بیمارستان آشنایی کافی رو نداره؟
 چرا بعد چند ترم هنوز اونطور که باید از رشته اش چیزی نمیدونه و نگران نداشتن مهارت لازم هست؟
 با توجه به شرایط اپیدمی کرونا دانشجویها از کارآموزی ها محروم شدن و مجبور شدن در ترم های بعد به صورت فشرده دوره کارآموزی شون رو بگذرونن که چون تایم کمی بود یکی نتونست یک رگ درست بگیره یکی نتونست لوله آزمایش CBC پر کنه یکی دیگه ... خلاصه کارآموزی بود ولی کم بود
 البته ما هنوز نیمه راه هستیم و امیدواریم مهارت کافی رو بدست بیاریم و دانش خودمون رو ارتقا بدیم هرچند که این نگرانی کاملا به جاست و نیاز هست چاره ای برای جبران این اندیشیده بشه.
 (مثلا من خودم ترم سه که کاملا خونه نشین بودیم.

دوره های همیار اورژانس رو بخاطر شرایط کرونا به صورت فشرده و یک هفته ای گذروندم و اقدامات لازم در هنگام بلایای طبیعی، خفگی، مارگزیدگی، احیای قلبی ریوی و چک کردن علائم حیاتی رو یادگرفتم و در ایام عید ۶ روز با عزیزان فوریت پزشکی همکاری کردم و این تجربه خیلی خوبی بود که قبل از کارآموزی تونستم ارتباط با مراجعه کننده و بیمار داشته باشم.

البته الانم می بینم دوستان دانشجویی که دوره تزریقات رو گذروندن در انجام گسترده واکسیناسیون به یاری کادر درمان شتافتند و این تلاش برای کمک به هم نوع ستودنی است.)

شاید بعد از واکسیناسیون و با زدن دوتا ماسک و همراه داشتن یه الکل و هرلحظه پیس کردنش رو دستامون بتونیم تایم مفید کارآموزی مون رو بگذرونیم

ولی خب این یه پیشنهاد و اندیشیدن راجب تهمیدات لازم در این مورد رو به مسئولین عزیز واگذار میکنم و از این عزیزان دعوت میکنم چاره ای بهر این مشکل بجویند البته. با تشکر از توجه تان..

???





اضطراب موقعیت

راضیه کرمی، پزشکی ۹۸

من محو مورچه بودم و او خودش را برای هزارمین بار به میز پارک رساند؛ درست همان لحظه که به سر میز رسید؛ سارا کیفش را روی مورچه گذاشت و گفت: «خالصه، این کلاس زبانه عالیه. با خودم فکر کردم هر چقدر هم خوب؛ من انقدر ها هم نیاز ندارم. مورچه خودش را از زیر کیف بیرون کشید و سارا ادامه داد: «همه دارن میان؛ توهم باید بیای؛ تو که نمی خوای از بقیه عقب بیفتی!»

جمله آخرش سیلی از استرس شد و آوار شد بر سرم. به راستی اگر عقب می افتادم چه؟! ترس از عقب افتادن از این آدم ها آخر مرا می کشت؛ در این دنیای پر از پیشرفت عقب افتادن پر از حقارت است! به مورچه نگاه کردم احساس کردم مورچه هم مرا نگاه می کند؛ سرم را بالا آوردم «منم میام»

:- «آره بابا؛ کارخوبی میکنی تو که بابات پزشکه اصلا بده از بقیه عقب بیفتی.» از ذهنم گذشت که سارای مهربان من چرا این نگاه کم عمق را دارد! هر چند سطحی اما حقیقت بود؛ مردم سطحی نگاه کردن را دوست دارند و تلاش من راضی نگه داشتن همین نگاه هاست!

سارا کیفش را برداشت و گفت: «آها، اون کامپیوتره که گفتی بیا دوتایی خودمون بخیریمش یه جا نگاه کردم دیدم اقساط یه ساله داره ولی خب، هرچقدر زودتر بپردازیم ارزون تر در میاد.» مورچه همچنان سرگردان روی میز بود؛ سارا بلند شد؛ من هم به اجبار نگاهم را از مورچه گرفتم و بلند شدم. باید تا خانه قدم میزدیم، چه اجبار شیرینی! سارا دوباره شروع کرد: «این باشگاه که تازه اومده؛ اینم مثل کلاس زبانه؛ همه دارن میان! باید ثبت نام کنیم!» اما من دوست داشتم عصر ها برای خودم قدم بزنم، شعر بخوانم ولی دوست داشتن من در مقابل حقارت از عقب افتادگی چه اهمیتی داشت؟! ترس از عقب افتادگی هدیه تمدن بود؛ آن قدیم تر ها که اختلاف طبقاتی مردم را دسته بندی میکرد؛ طبقه پایین سخت کار می کرد ولی راضی بود؛ هیچ طبقه ای استرسی به دلیل عدم پیشرفت نداشت، آدم ها مرزپیشرفت داشتند پس خیالشان راحت بود که نمی شود پیشرفت کرد و چون پیشرفت زیادی نبود احساس عقب افتادگی هم نبود ولی از وقتی که آدم ها فهمیدند همه می توانند پیشرفت کنند برای آدم های معمولی که اکثریت اند، اضطرابی ایجاد شد که اگر نتواند چه؟ اگر عقب افتادن چه؟! این اضطراب ناشی از موقعیت بود؛ اضطراب موقعیت!، سرم را تکان دادم و گفتم: «آره ثبت نام می کنیم.»

خانه ما نزدیک تر بود و سارا همیشه نیمی از راه را ایثارگرانه تنها می رفت؛ البته کسی چه میداند شاید تنها قدم زدن محبت زندگی برای او بود. سارا مثل همیشه لبخند زد بعد دستش را تکان داد، من هم مثل همیشه لبخند زدم و دست تکان دادم و سارا مثل همیشه رفت!

کلید انداختم و در را باز کردم؛ اتاق کار پدر نزدیک ترین اتاق به در خانه بود؛ بچه تر که بودم فکر می کردم چون پدر مراقب ماست اتاقش باید کنار در باشد! پشت در اتاقش که رسیدم صدای گریه اش توام با کلماتی که می گفت بلند شد، همان صدا پاهایم را زنجیر کرد.

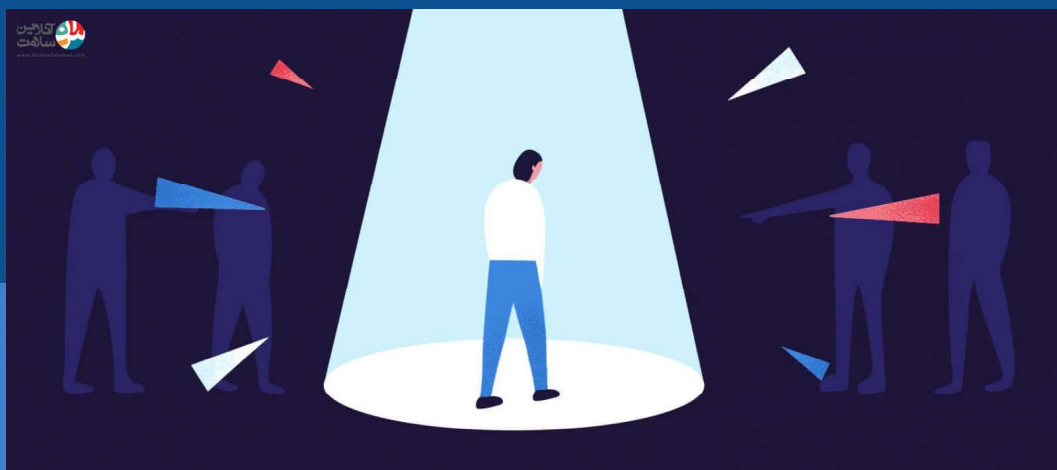
:- «خودم آزمایش هاشو دیدم فوقش شیش ماه دیگه بتونه زنده بمونه؛ بچم خیلی جوونه...» و بعد صدای گریه بلند تر شد؛ تا آن لحظه صدای گریه پدرم را نشنیده بودم؛ چقدر گریه پدرها دردناک است!!

جاذبه زمین مرا به سمت خودش کشاند و روی زمین نشاند؛ شش ماه برای من! با خودم گفتم نگرانی که در عمرت برای عدم پیشرفت داشتی؛ چقدر اهمیت داشت؟! چقدر مهم بود که در نظر دیگران پیشرفتی نداری؟! جوابش فقط آه بود؛ صدای پدر قطع شد، بلند شدم و در زدم؛ در را که باز کردم پدر دستپاچه گوشی موبایل را در دستش فشرد و گفت: «از کی اومدی؟» می خواستم بگویم از زمانی که بغضتان ترکید و یا از زمانی که فهمیدم نفس کشیدنم به شش ماه مشروط شده است..

می خواستم بگویم آنقدر ها هم بد نیست؛ شاید خوش شانس تر از جوانانی بودم که فردا میمیرند و امروز نمی دانند! اما همه این واژه ها در ذهنم ماند؛ فقط لبخند زدم و گفتم: «چایی میخورین؟» پدرم احساس کرد که چیزی نفهمیده ام، او هم لبخند زد و گفت: «البته!» گوشی موبایل در دستم لرزید سارا نوشته بود: «پس کلاس زبان و باشگاه رو ثبت نامت کنم؟! اقساط کامپیوتر چند ماهه باشه؟»

نوشتم: «کلاس زبان و باشگاه نه، نمیام ولی اقساط حتما ۶ ماهه باشن...»





تنهای تنها

نوشین رفیع زاده

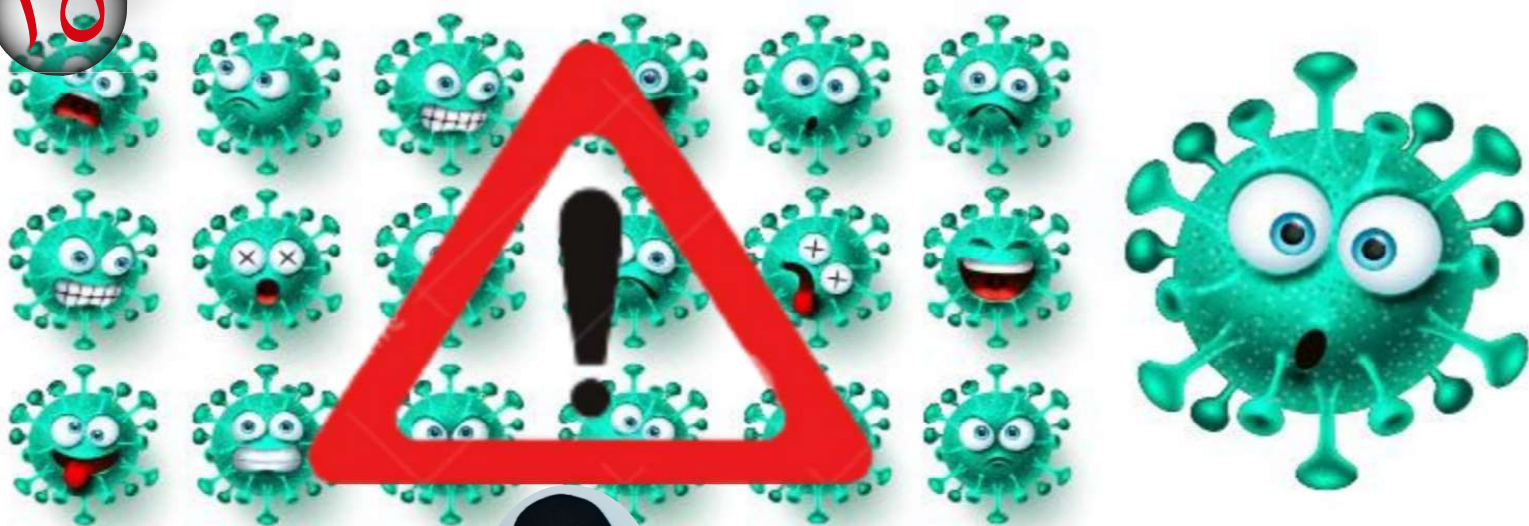
گوشه ای تنگ نشیند، از تمام دنیا فقط به تنهایی، گرم گیرد
 صاحبان، عالمان، کاتبان، طبیبان از پس یکه نشینی او برنیاید
 هرچه پرسى که چه شد؟! به چه خاطر این چنین دل گرفتار تنهایی بشد؟!
 او باما سخنى از پس تنهایی خود نگفت او تمام دنیای خود را در دل تنهایی نهفت
 عاقبت روزیکه معشوقه ی دیرین شیشه ی تنهایی او شکست حرف های او شکفت
 به تکرار پرسیدند از او زچه خاطر سخن بستی بر گلو، صحبت نکردی با تمام عالم غیر
 او

گفت زبانم به چشمان معشوق به نگاه صادقانه به حرف های شاعرانه به سخن های
 درست ذهن من

به تمام لحظه هایی که نبود و منتظر ماندم که باشد به صدای روح نوازش به حیای
 گفتارش بند نبود

حالا که تو هستی معشوق من حالا که کنارم آرامشی، حالا که تو هستیاز تو دارم
 خواهشی

محبوب من ای تمام شکوه خورشید صبح من
 زین پس ز تنهایی گریزانم زین پس که دانی من تو را خواهیم از کنارم دور نشو
 تو باش کنارم..... که با تو تنها شومم



قاتل سریالی

سیده مهشید موسوی، مهندسی بهداشت محیط ۹۸

می خوام براتون از کرونایی بگم که یک سال و نیمه جهان رو درگیر خودش کرده.

کرونایی که رحم نداره و شده عامل قتل عام مردم...

شده سوژه ی نخست هر محفل و رسانه ای...

ویروسی که عزم خودش رو جذب کرد که بشه مهمون ناخونده و حتی توی جمعها و محفل های خانوادگی هم نفوذ پیدا کنه

این ویروس موزی جوری ما آدم ها رو به خودمون آورد که فهمیدیم چند میلیارد آدم که روی این کره زمین زندگی می کنیم کاملاً به هم متصلیم

تک تک حلقه های یک زنجیره رو هم تشکیل می دیم

فرمولی رو ساختیم تحت عنوان اینکه "اگه جمع بشیم، کم میشیم"

حالا ما با فراز و نشیب هایی که دنیا به ساکنانش داده آشنا شدیم، کرونا رو میشناسیم، حالا همگی میدونیم که چطوری باید در برابرش قدعلم کنیم، ماسک بزنیم فاصله ها را رعایت کنیم، توی خونه هامون بمونیم

ولی الان دوباره خیال سلطه گری توی ذهنش هست، می خواد قد علم کنه، با این اوضاع خیلی هامون بی سلاح در برابرش نشستیم، یادمون رفته که این ویروس موزی چطوری خودش رو به ریه ها می کشونه، چطوری ضربان قلب عزیزانمون رو به شماره میندازه، یادمون رفته که این کرونا داره پیک به پیک جلو می ره و جون آدم ها رو می گیره...

ای کاش حافظه مان یاری کنه و یادمون باشه همه این یک سال و نیم گذشته رو...

یادم باشه که کرونا هنوز درمان قطعی نداره و واکسنها ایمنی صددرصدی ندارن...

یادمون باشه فاصله هایی که رعایت شان به اعتقاد هر کارشناس سلامت بین المللی مهمترین عامل قطع این زنجیره است....

پس خودمون مواظب خودمون باشیم



آدم ابدی

علی عمرانی، پرستاری ۹۸

یافتم مادر خویش را ، بعد چند سال رهایی
 من که زاده‌ی غم ، روا مباد جدایی
 من که غریب نبودم ، چنین حال چرایی؟
 مادر منم ، غم منم ، نه عجیب است آشنایی
 سینه‌ی فراق در آغوش می‌کشد مرا
 یادم آرد که تو از زمین نه ای ، از هوایی
 بادیدن جنون خلیل ، دلم شود هوایی
 آتشش که نه آتش نمرود ، گلستان فدایی
 خون ، خون ابراهیم ، جانم اما پروانه‌ی عطار
 تو به این لقا سزایی ، تو به این لقا سزایی
 #شهید_علی_لندی

معرفی نامه



معرفی پادکست

«پادکست جافکری / اپیزود همراهی، دوستی و عشق»

تو مسیر زندگی مون با خلیا برخورد میکنیم یه سری از روابط فقط همراه اند!

یه سری ها دوستی های قراردادی / یه سری ها دوستی واقعی / و عشق تو این اپیزود به ماهیت و تفاوت هر کدام از این ها میپردازیم اینکه هر کدام چه تعریفی دارند و ارزش و اعتبارشون چیه مفاهیم کلیدی:

۱. تفاوت همراهی و دوستی / ۲. تفاوت دوستی خطی و قراردادی با دوستی واقعی / ۳. اعتبار دوستی / ۴. اهمیت مسئله زمان و انتخاب ها / ۵. عشق به وجود معشوق نیست

و آغاز عشق خود تویی / ۶. اعتبار روابط به زمانه / ۷. اهمیت اعتماد / ۸. اینکه هر کدام از مسیر زندگی خودمون رو تنها طی میکنیم با وجود تمام ارتباطات

معرفی کتاب

«یادداشت های یک پزشک جوان»

از معدود کتابهایی که بهش نمره کامل میدم اینقد دوستش داشتم که در تعجبم این همه مدت گوشه کتابخونه بود و بهش بی توجه بودم اما در زمان درستی خوندمش تموم جزئیات این کتاب توصیف هایی که داشت! ترس هایی که از بی تجربه بودن میاد سراغ آدم! کاملاً قابل لمس بود و از همه مهم تر اینکه چهره واقعی از پزشکی ترسیم میکنه اینکه نویسنده خودش پزشک بوده و نوشته ها حاصل تجربه های خودش!

به نظرم نویسنده قلم خیلی خوبی داشت و توصیفات خیلی طبیعی و نزدیک بودن طوری که خواننده باهاشون همراه میشد و میشد شنید و دید و حسش کرد ...

قسمت اول که درمورد سال های اول طبابت میخاییل بود تو یه بیمارستان روستایی و مواجه شدنش تک و تنها با تمام چیزهایی که ازشون ترس داشت

و قسمت دوم شرح اعتیاد به مرفین همکار اون..

و دوتاشون قوی و عالی بودن

نویسنده: میخاییل بولگاکوف

فرهنگ ابراهیمی

محمد انقلابی، پرستاری ۹۹



همیشه میگفت: «اگر خانم ها حریم رابطه با نامحرم را حفظ کنند، خواهید دید که چقدر آرامش خانواده ها بیشتر میشود. صدای بلند در پیش نامحرم، مقدمه آلودگی و گناه را فراهم میکند. اگر حریم ها رعایت شود، نامحرم جرات ندارد کاری انجام دهد»

وقتی میخواستیم از خانه بیرون برویم خیلی دوستانه میگفت: «چادر برای زن، یک حریم است. یک قلعه و پشتیبان است. از این حریم خوب نگهبانی کنید»

یکبار زمانی که من کم سن بودم میخواستم جوراب رنگی بپوشم و از خانه بیرون بروم. ابراهیم غیر مستقیم گفت: «حریم زن با چادر حفظ میشود، حالا اگر جوراب رنگی به پا کنی، باعث میشود جلب توجه کنی و حریم چادر هم از بین برود. جوراب رنگی جلوی نامحرم جلب توجه میکند..»

آنچه خواندیم؛ قطراتی بود از خرده فرهنگسازی های خانواده، در جبهه ی حجاب، از زبان خواهر شهید ابراهیم هادی. آیا همچنان این نگاه و اندیشه ی ظریف انسان ساز و مومن ساز، همچنان در ما بیدار است؟ امروزمان را که می بینیم، سوالی چون پتک بر جبین همه ی ما فرود می آید که چه به روز خانواده و فرهنگ اسلامی-ایرانی ما آمده، یا آورده اند؟

جدا از اینکه اغلب نهاد های فرهنگی ما در چپاول کار های نمایشی و صورت جلسه های کاغذی و ابکی اند، و از این پریشانی های فرهنگی و گاه بحران های هویتی، داد زمین به آسمان رسیده، خود و خانواده هایمان در چه حالیم؟ کاری از دست ابراهیم های جامعه بر نمی آید؟

یا آن بُعد تربیتی ابراهیمی، در ما خشکیده و پژمرده شده؟ خانواده های ما در چه عالمی سیر می کنند که انچنان که باید، تربیت اصیل را بجا نمیآورند و گاه آن را گم یا فراموش می کنند؟!

چنین به نظر می رسد همین که از نظر امکانات مادی بدیهی، فرزندانمان را بی نیاز کردیم، کافی ست. خوراک فکر و روح و معنویات او را به کل فراموش کرده ایم .

چرا و چگونه ذائقه سازی فرزندانمان را به دیگران سپرده ایم و خود در خواب ابدی فرو رفته ایم. هر بیگانه ای که از راه می رسد، از نظر زن همسایه بگیرد تا الگوسازی های فضای مجازی، صاحب اختیار پرورش و مربی اخلاق فرزندانمان می شوند، الا خودمان.

کجاست آن حیا سازی ها و عفاف خواهی های قدرتمند و در عین حال ظریف اسلامی؟ کجاست آن نظام تربیتی مقدس خانواده، که هر خانه خود مهد تربیت و پرورش کودک و جوان محترم و مومن بود؟ و نتیجه ی این سهل انگاری انتحاری، می شود بروز و ظهور هلیاهای جامعه.

رها کرده ایم فرزندان و خواهران و برادران خود را، حالا که نمودش را در هلیایی می بینیم، غرقه به ژست های فرهیختگی می شویم و فریاد که آهای، ببینید جامعه در مرز انحطاط است و بالانشین منبر های نقد فرهنگی می شویم. هلیا های زمانه ی ما، رشد یافته از کدام تفکر و کدام فعل و انفعالات ما هستند؟

نمی شود که خود به خود اینگونه ساخته و پرداخته شده باشند. همه ی ما، در خطر ابتدال فرهنگی هستیم.

زمانش رسیده که چاره ای بیاندیشیم و دست از این زندگی کبک وار نسبت به خود و فرزندانمان بشویم و دامنگیر روح ابراهیمی شویم.

ابراهیمم ارزوست..

یک فرمانده از این قوم که زندانی ماست!



فاطمه رضایی، مهندسی بهداشت محیط ۹۸

«شوق دیدار تو را در دل خود دارم من

ترسم آخر که بمیرم و نبینم رویت

ز نشانی خودت با خبرم کن آقا

تا سراسیمه بیایم به سمت کویت»

سلام مولای من، سلام معشوق عالمیان، سلام انتظار منتظران...

می خواهم از جور زمانه بگویم ؛ می خواهم بگویم و بنویسم از فسادى که جهان را چون پرده‌ای فرا گرفته اما زمان فرصتی است اندک و انسان آدمی است ناتوان، پس ذره‌ای از

درد دلم را به زبان می آورم تا بدانی چقدر دلگیر و خسته‌ام.

مهدی جان میدانی آقاجان خواب مانده ایم...

میدانی اگر خواب نبودیم کار به پهلوی مادر نمیرسید

به خار در چشمان پدر نمیرسید به جگر سوخته مجتبی

به ظهر عاشورا به زندان، به زهر، به غربت یتیمی نمیرسید

اگر خواب نبودیم کار به انتظار شما نمیرسید...

انتظار سخت است آقاجان، بیا توافقنامه ای امضا کنیم، من راکتور قلبم را به نامت میکنم، تو هم تحریم چشمانت را از من بردار ...!

میدانی؟ برای امامان کم گذاشته ایم! خیلی! ماجرای کم گذاشتنمان را من امروز خودمانی می گویم.

یعنی دلم نمی آید که نگویم؛ از حرف هایی که عمیقاً در دلم مانده است!

بیا و از شنیده هایم بشنو، شنیده ام امامان سرشان خلوت است! مگر می شود؟؟ گرچه تلخ است اما بله؛ میشود.

اندازه یک فرش سه در چهار جا نداریم برای امامان؟ وای بر ما!

کجاستند؟ چه میکنند؟ غیر خدا دلشان به چه کسی خوش است؟ به من؟ به شما؟!

من و شمایی که برای یک دعای فرج، که چهار دقیقه هم وقت نمیگیرد، کم می گذاریم!!

از طرفی برای امام حسین(ع) گریه می کنیم!

برای واقعه جانسوز عاشورا گریه میکنیم!

شبیه مردم کوفه شده ایم؛ تکلیفمان با خودمان مشخص نیست؛ از آنها که هم خدا را میخواهند و هم خرما را! گرچه او تماماً شیرین است..

حرف استاد رائفی پور به گوشتان رسیده که میگویند: «امام زمان(عج) هر روزشان عاشورا است؟»

کم گناهان ما را دیده اند؟ جگرسوز تر از این کجا شنیده اید که از گناهان ما یوسف زهرا(عج) دیگر اشک هایشان تمام شده ؛ دارند خون گریه می کنند.

تا کنون سربازی نداشته ایم که قبل از جنگ در خواب باشد! اگر میخواهیم از سربازان ولی عصر(ع) باشیم ؛ خواب نباشیم!!

جوری باشیم که امام ما را از بین سپاه جست و جو کنند. بگویند فلانی را برابیم بیاورید می خواهیم از نزدیک ببینم او را...

الله اکبر

همه می توانیم! همه می توانیم!!

بسم الله...

آیت الله مجتهدی تهرانی(ره) میفرمایند:

«خیلی از مردم میکن دلت پاک باشد کافیت!!

جواب از قرآن:

آن کس که تورا خلق کرده است، اگر دل پاک از نظرش کافی بود، فقط میگفت «آمنوا»

درحالی که گفته است: «آمنوا وعموا الصالحات» یعنی هم دل پاک باشد هم کارت درست باشد.

اگر تخمه کدو را بشکنی و مغزش را بکاری سبز نمی شود، اگر پوستش را هم بکاری سبز نمی شود. مغز پوست را باید باهم بکاری...

هم دل، هم عمل!

اللهم عجل لولیک الفرج

لطفاً جدی بگیریم!

فاطمه محمدی، علوم آزمایشگاه ۹۸

در احادیث آمده است: «الدنيا مزرعة الآخرة»، حتماً شما هم بارها این حدیث را شنیده و خوانده اید.

بیایید با حفظ معنا و مفهوم اصلی حدیث، رویکردی تازه از آن را هم بررسی کنیم.

رویکردی از جنس دنیای پیش و پس از ظهور، پس حدیث را اینگونه بنویسیم: «دنیای پیش از ظهور، مزرعه دنیای پس از ظهور است.»

دنیای پیش از ظهور همان فرصت کاشت است، همان فرصت ۳۱۳ تایی شدن یا نشدن، همان فرصت شمر شدن یا حر شدن (با در نظر گرفتن اینکه فرصت برای حر شدن بس کوتاه است و غنیمتی ست که به هر کس ندهندش)، فرصت....

و دنیای پس از ظهور، آن مدینه فاضله ایست که انسان کامل بروز و ظهور می کند، انسان خسته قرن ها دور از امام مانده، معیت با امام را تجربه می کند و جلوه ای دیگر از دنیا را می بیند که با دنیای پیش از ظهور تفاوت های بسیار دارد.

با چند نشانه و کد، دنیا و دنیای پیش از ظهور، آخرت و دنیای پس از ظهور را تطابق می دهیم و مقایسه می کنیم. اول سری به کتاب خدا بزنیم، آیه ۶۴ سوره عنکبوت دنیا را چیزی جز لُهو و لعب نمی داند و آخرت را دنیای حقیقی یا همان حیوان می نامد.

همچنان که دنیا به یک بازی مانند شده، پس می توانیم آن را تعمیم دهیم به حرف خودمان و بگوییم دنیای پیش از ظهور به مثابه یک بازی ست. بازی که می توان هدفمند و با برنامه آن را پیش برد و در آن نقش خود را برای دنیای پس از ظهور پیدا کرد و یا چون کودکان در آن غرق شد و هرگاه وعده خدا محقق شد و بساط دنیای پیش از ظهور برچیده شد گریه کنان به دنبال اسباب بازی های خود بود.

پس چندان هم نمی شود دنیا و دنیای پیش از ظهور را سرزنش و ملامت کرد، زیرا خود انسان کارکرد آنها را تعیین می کند، اینکه دنیای پیش از ظهور صرفاً جایی برای خوشگذرانی و سرگرم شدن به حواس پرتی های رنگارنگ باشد یا جایی برای پیشرفت و گرفتن امتیاز بالا برای رفتن به مرحله بعد و پیدا کردن جایگاهی در خیمه امام. آنچنان که امیرالمومنین (ع) در پاسخ شخصی که دنیا را سرزنش می کرد، فرمودند: «دنیا (شما بخوانید دنیای پیش از ظهور) تو را فریب نداده است، تو خود فریفته آن شده ای.»

آن یکی در پیش شیر دادگر / ذم دنیا کرد بسیاری مگر

حیدرش گفتا که دنیا نیست بد / بد تویی زیرا که دوری از خرد

هست دنیا بر مثال کشت زار / هم شب و هم روز باید کشت و کار (عطار)

حرف بسیار است و زمان و مکان محدود! پس می رویم سراغ یک تفاوت! روند انتقال ما از این دنیا به عالم آخرت اینگونه است که حضرت ملک الموت و فرشته های مأمور سراغمان می آیند، با اجازه خداوند روحمان را تمام و کمال دریافت می کنند و برای همیشه راهی جهان آخرت می شویم. (با در نظر گرفتن اینکه افراد کمی پس از مرگ دوباره به این دنیا برمی گردند).

اما داستان ما در دنیای پیش از ظهور و پس از ظهور اینگونه است که نه با مرگ یکباره، بلکه با امتحانات و ابتلائات بسیار، آماده تجربه کردن دنیای پس از ظهور می شویم، امتحاناتی که سخت ترینشان (همان که مشروط هایش بسیار و پاس شوندگانش اندک) امتحان ولایت است و درون و بیرون خیمه امام را مشخص می کند. (البته که خدا هم کمکی هایی برای امتحاناتش دارد و او ما را به حال خود رها نکرده).

حالا دیگر متوجه آنچه که باید جدی گرفته شود، شده اید! پس در پایان یک خبر خوب و یک خبر بد دارم،

خبر خوب اینکه ما در دنیای پیش از ظهور زندگی می کنیم، ادامه اش را خودتان بخوانید.

و خبر بد هم اینکه ما در دنیای پیش از ظهور زندگی می کنیم. کاملاً درست خواندید!!

باز هم ادامه اش را خودتان بخوانید.

لطفاً دنیای پیش از ظهور را جدی بگیریم!!!



خبرت هست که بی صحن تو آرامم نیست؟!



فاطمه شمس الدینی، مهندسی بهداشت محیط ۹۸

روزها می آیند و می روند و فقط دوری از کربلا، سخت در تنگنا قرارم داده است.
مسافران می رفتند و می آمدند و فقط از حسین برایم می گفتند،
مسافرانی که روزی از کاروان جا مانده بودند، اما عشق حسین آنها را باز به معشوقه شان رسانده بود!
مسافرانی که با دلی خسته و از دنیا بریده به بارگاهش پناه می بردند.
پدرم را می گویم؛ او سودای حسین را در سرم انداخت!
سال اول که از قافله اربعین جا مانده بود، زیر لب نجوا می کرد:
«همه رفتند و تنها مانده ام من، زخیل دوستان جا مانده ام من»

اما سال بعد که مشرف شد، وقتی برگشت؛ با شوق از حسین گفت..
از بین الحرمین گفت و ندانست که چه کرد با دل مجنون من!!

«از جوانی به پیری رسیدم، عاقبت کربلا رانیدم.
بارالها مکن ناامیدم.
عاقبت کربلا را ببینم..»

از وقتی که متولد شدم کامم را با تربت پاک او گشودند و بزرگتر که شدم؛ مادرم در عزاداری ها سربند او را بر پیشانی ام بست، بزرگتر که شدم پدرم مهر
تربت او را به من داد و من اقتدا کردم به خاک پاکش..
«همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی، که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی..»

ای پاها شما به سوی حسین می روید،
ای تاول ها آرام تر، کمی انصاف داشته باشید و ای اشک ها صورتم را نپوشانید، ای طوفان ها و باران ها مانع راهم نباشید، من در راه معشوقه ام سر می
دهم.

و اما حکایت برگشت و روزگار عاشقی ما شد حکایت یعقوب در فراق یوسفش، من ماندم و حب حسین، من و فراق حسین...

و وای بر این فراق و باز راه کربلا بسته شده است و باز مسافرانی از جنس انتظار...

اینبار شیرمردانی از کدامین دیار برای گشودن راه مقدس داوطلب می شوند، ای جان بر کفان صحنه بیماری منحوس..
آی ای مردان، انتظار سخت از دل منتظران امان می گیرد..

شب جمعه کربلا را در کدامین نسل خواهیم دید!
دلماں بسی تنگ و امید دیدار نامیسی،
چشمانمان در پس اسوی انتظار نابینا و دیگر حتی قطره ای اشک یاری نمی کند..

پروردگارا، حب حسین را در دلها نهادی و فراق با این عقده دل (بیماری منحوس) را برای محبوبان حسین..
بارالها، تاب این فراق را به ما عطا فرما که ما تاب فراق حسین را نخواهیم داشت.

انتظار من در این مأوای عشق،
انتظاری بس فراوان بوده است،
انتظار دیدن قبر حسین،
انتظاری کنعانی بوده است، سالها در انتظار و در فراق راه عشق..



فاطمه مقبلی مهنی، علوم آزمایشگاه ۹۷

یه چیز یو میدونی ؟
+نه چیوا!

_خیلی خوشحالم شهر یاری و محمدی رو شهید کردند.

+وا چرا از مرگ دانشمندان بزرگ هسته ای خوشحالی؟

_از این بابت براشون خوشحالم که نیستند این روز های فلاکت بار رو ببینند که چرخ سانتریفیوژ ها نمی چرخه یا اینکه قلب راکتور اراک رو بتون ریختن..

میدونی به نظرم مرگ در راه رسیدن به هدف ،یه مرگ شیرین محسوب میشه ولی وقتی زنده باشی ولی جلوی چشمات زحماتو به آتش بکشند؛ خیلی درد می کشی و از درون میمیری..

+اره راست میگی مصداق مرگ تدریجیه

_امام حسین (ع) هم می فرمایند: مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است.

به نظرت این ذلت نیست که با یه برجام هم چرخ سانتریفیوژ ها از کار افتاد هم چرخ اقتصاد؟؟

_رفیق از کجا میدونی شاید اگه زنده بودند، اجازه نمی دادند این اتفاق ها بیفته ؟

_خب از قدیم گفتن یه دیوونه یه سنگ و تو چاه میندازه، صد تا عاقل نمی تونه اونو در بیاره

+راست میگی ولی مطمئنی فقط پای یه دیوانه در میونه؟

_نه خب تو این کشور دیوانه کم نداریم!!

+خدا سرنوشت همه مونو ختم به خیر کنه

_اه یعنی میشه یه روز یه نفر تو جهان قد علم کنه و امید مون بشه

یه نفر مثل شمع این دنیای ظلمانی مونو روشن کنه(شمع ها اگر چه کوچک اند ولی با از خود گذشتگی، می سوزند و آب می شوند ولی جهان تاریک رو روشنایی می بخشند و با نور شون امید کودکان در این ظلمتکده می شوند)

یک سال بعد....

امروز اما روز دیگری است

مسئولی رفت و مسئولی دیگر آمد

اگر چه میدانم این نیز میگذرد اما کاش به خوبی و خوشی بگذرد

کاش اشتباهات دیگر تکرار نشوند و

کاش هم چرخ سانتریفیوژ ها هم چرخ اقتصاد بچرخد

کاش هیچ سفره ای از مرغ و تخم مرغ خالی نباشد

کاش برگردیم به روزهایی که دغدغه مردم این بود مرغ اول بوده یا تخم مرغ

نه دغدغه هایی چون بی کاری ،گرانی ،تورم ،تحریم،جنگ،کرونا

کاش...



HOT NEWS

خبر نامه



ام البنین آذری نور، مهندسی بهداشت محیط ۹۹

• هرچند تحریم و تاخیر در صدور مجوز باعث شد تا ۱۶ میلیون از وعده ۵۰ میلیون تولید در شهریور محقق شود اما مخبر در روزهای اول دولت دستور واردات واکسن را داد، به جای وعده واردات ۲۰ میلیون واکسن هم بیش از ۴۰ میلیون وارد شد تا جبران تاخیر ایجاد شده در تولید شود و واردات واکسن از ۶۵ میلیون دز هم گذشت.

• امیر عبداللہیان در دیدار با مسئول سیاست های خارجه اتحادیه اروپا :
با جدیت در حال بررسی سوابق مذاکرات هستیم و دولت جدید مذاکرات را از سر خواهد گرفت نه اتلاف وقت میکنیم نه رفتار غیر سازنده آمریکا رو میپذیریم و نه کشور را معطل وعده های تو خالی سابقه دار خواهیم کرد.

• سفر رئیس جمهور ب ایلام
این اولین سفر استانی از پیش اعلام شده رئیسی بعد از انتخابات است.
رئیس جمهور در جلسه شورای اداری ایلام: ما باید کارخانه بزرگ اقتصاد را در کشور فعال کنیم خدمات مناسبی ب مردم حاشیه شهر ارائه نشده است ک نیاز است مورد توجه قرار گیرد.
زیبا کلام خطاب به آقای رئیسی گفته است:
رویارییی با غرب است ک ۴۳ سال تیشه به ریشه منافع ملی زده است!
(راست میگه بنده خدا اون مدت ک کاسه غرب رو لیسیدیم همش گلایه میدادن بهمون)

«فایزر برای زنان باردار هم منتفی شد»
روابط عمومی وزارت بهداشت اعلام کرد: ستاد ملی کرونا به این نتیجه رسید که واکسیناسیون زنان باردار همچنان با واکسن سینوفارم ادامه داشته باشد. صدا و سیما

• شهید علی لندی نوجوان فداکار ایزه ای آسمانی شد. این نوجوان فداکار برای نجات ۲ نفر از همسایه ها خودش را ب خطر انداخت و دچار سوختگی شدید شده بود پس از چند روز مداوا در بیمارستان آسمانی شد.
در تماسی از دفتر رهبر انقلاب با خانواده این نوجوان غیور ایزه ای مراتب تسلیت حضرت آیت الله خامنه ای ابلاغ و با این خانواده داغیده همدردی شد .
هم چنین رئیس جمهور در پیامی از این نوجوان فداکار تجلیل کرد:
یاد می کنم از علی لندی، دانش آموزی که با مسئولیت پذیری جان دو نفر را نجات داد و جان خود را به خطر انداخت.
ان شاءالله که با شهید فهمیده محشور شود.

• کشوری که دنیا را وابسته به خود میدانست و میگفت در قلمرو من خورشید غروب نمیکند، حالا با خروج از اتحادیه اروپا به گدایی افتاده، نه میتواند بنزین به مردم برساند و نه قادر است کالاهای اساسی شان را تامین کند! #انگلیس اگر قرار بود مثل جمهوری اسلامی ۴۰ سال تحریم را تحمل کند اکنون وجود نداشت!



• علامه حسن زاده آملی ب لقاء الله پیوست.
این عالم برجسته ، علامه ذوالفقون و علامه دهر بوده و در ادبیات ، علوم غریبه، ریاضیات، هیئت و طب تبحر خاص داشت همچنین معظم له ب غیر از زبان فارسی و مازندرانی ب زبان های فرانسوی و عربی نیز مسلط بود . تا کنون ۱۹۰ اثر از علامه حسن زاده آملی ب ثبت رسیده است.

• شمشانی همسایگان ایران را به هوشیاری فراخواند

دبیر شورای عالی امنیت ملی:
ایران بزرگ و مقتدر همواره خیرخواه همسایگان خود بوده و هرگز تهدیدی را متوجه آنان نکرده است.
مشکلات با همکاری و همدلی همه کشورهای منطقه حل و فصل خواهد شد.
هرگونه نفوذ بیگانگان جز شیطنت و تفرقه ثمری ندارد.
همسایگانمان را به هوشیاری در این زمینه و دوری از آنان فرا می خوانیم.

یارای
پای در راه نهمیم که اینجای راه رفتن است
نه گفتن...



شما می توانید نظرات ، انتقادات و پیشنهادات
خود را برای ما ارسال کنید:



Khat_ghermez_jmu



@Fatemh165



جبهه و گردان و خاکریز
بها نه است...
ما با هم رفیق شده ایم تا
همدیگر را بسازیم
سردار شهید حسن باقری